

## سیاحتنامه

ترجمه حاجی میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی  
به کوشش دکتر کیانوش کیانی هفت لنگ\*  
ویراسته علی سوری\*\*

### چکیده

رساله حاضر، ترجمه حاجی میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی در سال ۱۳۱۰ ق. و تحریر میرزا علی اکبرخان آجودانباشی توپخانه است. مترجم در آغاز گفتار، نام نویسنده اصل را نیاورده و او را شخصی از «اهالی عصر» خود ذکر کرده است. در این رساله از فعل و انفعالات پدیده‌های طبیعی، پیدایش و نابودی هستی، احوال اجتماعی انسانها، مسأله تمدن و... سخن رفته است. فصلهایی از کتاب پلامیون (ستاره‌شناس فرانسوی) نیز نقل شده است.

کلید واژه: پیدایش و نابودی هستی، تمدن، آسیا، آمریکا، آفریقا.

### پیش درآمد

چندی پیش نوشته‌ای خطی به دستم رسید که مرکب آن بسیار کمرنگ و در حال از بین رفتن بود. عنوان آن سیاحتنامه بود و حاج میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی آن را ترجمه کرده است و میرزا علی اکبرخان آجودانباشی توپخانه هم، آن را به نگارش در آورده است. من نیز، به چند دلیل تصمیم گرفتم که آن را تصحیح کرده، به چاپ برسانم. نخست به دلیل اینکه این نوشته، در حال از بین رفتن بود؛ دوم به دلیل مطالب جالب

\*. محقق و پژوهشگر. \*\* کارشناس ادبیات فارسی.

جغرافیایی و نوع نگاهی که در آن به پیدایش هستی و نابودی بشر شده است؛ و سوم به دلیل ادبیات ویژه متن.

به دلیل ادبیات ویژه، در متن اصلی دست نبرده‌ام و در مواردی که لازم بوده است، در زیرنویس صفحات، برخی واژه‌ها تعریف و توصیف شده و آنچه که خود افزوده‌ام، در داخل قلاب آمده است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

### هو الله

#### بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه مقاله شخصی است از اهالی عصر ماها. در ساحل دریای سفید تماشا کرده، می‌بینیم موجها بلند می‌شود و می‌خواهد به آسمان برسد و روی به خشکی هجوم می‌آورد و از شدت غرور، مانند نسترنهای مست، کف بر دهان آورده، پس از اندک زمانی، آن غرور تمام و آن نفس سرد شد [ه]، کم کم کوچک و نابود می‌شود. امواج دیگر، به غرور تمام در عقب آنها می‌آید و بر آنها هم، همان می‌رود که بر اسلافشان رفته است. گاهی در ساحل دریای محیط آتلانتیک و یا هند، ایستاده، مشاهده می‌کنم باد غرور در دماغ دریا دمیده، آماس‌کنان با نهایت قوت و قدرت، روی به خشکیها دویده، بالای همه ریخته، مسافت بسیار بعیدی را به ارتفاع چهل و پنجاه پا فرا می‌گیرد. پس از فراغ قوه پیری اندک اندک کشیده می‌شود. آن قعر دریای عجاج، یک قطعه بسیار وسیع، شتزاری می‌شود که گویا هرگز آب، از اینجا عبور نکرده و هرگز همسایه این مخلوق بزرگ نبوده. تا روز دیگر، یک هیجان دیگر، خلیقه او شود و این قانون، در هر شبانه روزی جاری است. این طریقه مبدل، در همه مخلوقات، به نحو اتم مسلوک است؛ از آفتابها و ماهها و ستارگان و زمینها و کوهها و تپه‌ها و بیابانها و دریاها و روینده‌ها و جانورها و جاندارها، همگی بر یک راه می‌روند و در یک جاّه پا می‌کوبند. هریکی در اندازه خود، مانند همقطاران خود قدمی پس ندارد. این سنگهای نیزه - که عرب، یزکی و ینازک<sup>۱</sup> خواند - در این فضای وسیع منتشر شده، به قوه جذب و انجذاب افتاده و محاکه می‌نمایند. نیز، لازمه بین گرمی و اشتعال است.

سوختن، آن را به گاز تبدیل می‌کند. آن گازها - که حقیقه و دقیقه است - یک قطعه وسیعه از جو را فرا گرفته تا کم کم سرد می‌شود و این سردی، آن را کثیف کرده و به جهت حرکت تقلصی، دو مرتبه آتش گرفته، اناره<sup>۲</sup> می‌کند و آفتابی می‌شود.

سوزاننده و فروغین، مانند آفتاب ما، پس از زمانی کم کم سرد شده، منجمد می شود و زمینی می شود، مانند زمین ما؛ پس از آن، یک ستاره با او مصادمه کرده، خرد<sup>۳</sup> و پاشیده اش می کند. باز بر می گردد به عالم اوّل نیاز که پراکنده می شود و بر سر او می آید آنچه سرگذشت اوّلش بود. کوهها - که به واسطه تقلص و یا ضعفه و یا به قوه آتش سوزان بیضه الارض، به طوری بلند می شوند که با ابرها همراز هستند و کله های خود را، همیشه با برفهای انبوه، سفید داشته اند و خود را مرتع و مأوای حیوانات چرنده و درنده ساخته اند. تطول روزگارها، احداث جوّیه از حرارت و برودت و باران و بادهای قوی و حیوانات میکروبی بر او تاخته، اندک اندک از او کاسته، سنگهای او را خواهد خورد و خاکهای او را، در گودیها و دریاها و رودخانه ها افکنده، یک قطعه زمین هموار و بیابان خطرناک خواهد نمود. چنانکه بسا از این کارها کرده که ماها را نه اسمی بوده و نه نوع ما را رسمی! بیابانهای وسیع - که امروز ما، در آن سیر و سلوک و خانه و مسکن داریم - کوههای شامخه بوده که [به] ذوره آن راهی نبوده. چه بیابانها که به قوه حرارت مرکزی، کوهستان شد و چه کوهسارها، بیابان. نه این را از آن خبری است و نه آن را از همقطارش اثری؛ و این روینده ها و جاندارها، همه از تخمهای بسیار کوچکی هستند که نمو کرده، به این عظمت و شکل، خود را آراسته [و] پس از آرایش، اندک اندک پیر شده، نابود و ناچیز می شوند. باز از همان شکل و سایه - که همراه داشت - همین شکل و وضع را، آفریننده خواهد بود. چیزی که هست، آفریننده، اینها را به مرتبه بالاتر می راند و گرنه وجود، کاری عبث است.

این قانون ساری و جاری بر موجودات طبیعت، بر وضع انسان و احوال اجتماعی آن هم جاری است. پدران ما، وطنشان در صحراها و جنگلها بوده و معاششان، میوه های صحرائی و جنگلی و شکار هر جنبنده. نه قیدی داشتند و نه شرطی، و نه طریقه آزادی حیوانی را، مانند آحاد جنس حیوان در خود می دیدند. پس از روزگارها، بعضی از آنها، به واسطه قوه و یا تکاثر اولاد، تحصیل ریاستی کردند و این ریاست، بتدریج از کدخدایی پا به امارت و از امارت به پادشاهی و از پادشاهی به سلطنت و شاهنشاهی رفت و مراتب سه گانه شهریاری را - که عرب، امیر و ملک و سلطان می گوید - طی نمود. این نوع فقیر ما - که پدران عزیز ما بودند - غلام و زر خرید این کدخداها و فرمانفرماها بودند. به امتداد روزگارها - که خیلی از آنها، خوراک این فرماندها می شدند و مالک هیچ نبودند - کم کم حس ترقی در آنها پیدا شده، آهسته آهسته این طریقه

غلامی برداشته شده، انشای احکام، دستوری شده و مرتبه فرمانفرمایی، مختص جناب قانون گردید که شاهنشاه قوی و فقیر زمینگیر را، در یاسای قانون، همقطار کرد. بیست سال پیش [از] این، قطر وطن ما را، دولت شلاق و شمشیر اداره می‌کرد و شلاقها، در دیوارهای خانه‌های بزرگان ما، آویخته بود. اکنون فرمانده و آدنی رعیت، در حکم دولت قویّه، دستور قوم واحد دارند. شهیار را، قدرت گرفتن یک پول سیاه، اغتصاباً نیست و غیبت و قوه کاستن یک حبه نه!

در این وطن ما، کاغذهای کمی با وجه خطیری به قاصدها داده می‌شد که به شهرهای اطراف برسانند و هیچ شکایت و حکایتی نبود. امروز به واسطه تلگراف و پست - که به اندک زمانی، به سه شاهی به همین بلاد و به سیصد دینار، به چین و هند و آفریقا و سایر ممالک اروپا می‌رسد که [اگر] یک روز آمدن پست و یا یک ساعت توزیع تلگراف تأخیر شود، فوراً به حکومت محلیّه، شکوی برده می‌شود. در حالی که هرگاه به رامسیس بزرگ و یا به اسکندر کبیر و یا به امیر تیمور و یا به نزد بناپارت گفته می‌شود که از هند به مصر و یا به شام و یا به آفریق و یا به فرانسه و غیر آن، در یک ساعت خبر و در هشت روز کاغذ می‌رسد، حکم بر جنون گوینده کرده، قهراً آن را، به بیمارستان عمومی می‌فرستادند. این ترقیّات، نیست مگر از روی همان قانونی که در تبدّلات جاری است.

امروز وضع معیشت کسبه را، شاهنشاههای قدیم نداشتند. همه، می‌دانند که چندین صد فرسخ راههای آهن، در مملکت ما مانند مار بر یکدیگر پیچیده و به تصدیق تمامی اهل خبره، ترنهای آن، بهتر و مزین تر و منظم تر از راه آهنها و ترنهای ایتالیا و سویس است. بازهم صحرائشینان و اهالی دهات، تشکی به دولت کرده‌اند که چرا ترنهای طرف جنوبی ما، پست تر از ترنهای طرف شمالی است! بلی میانه هر صورت سابقه و تبدل آن، طبعاً اضطرابی خواهد بود و این اضطراب، به قیام نظام ثانی برداشته شده، تحویل به وجه احسن می‌شود. این حکم اضطراب، در ثوران طبیعیه و سیاسیّه و عقلیه و ادبیه، مسلّم در نزد دانایان است. پس ما به تجارب و بحث فهمیدیم [که] دوام حال، از محالات است. دهر جالی، آئل به بهتر و افضل است و مصادر امور<sup>۴</sup>، به زیادتی راحت و رفاهیت است.

برای فهماندن به وجه کامل، ما تاریخ اجمالی این نوع بشر را، از ابتدای خلقت تا روز انقراض آن، از کتاب «پلامیون»، فلکی معروف [و] مشهور - که در مجمع علمای

«جنیوه»<sup>۵</sup> در سویس قرائت شده و جماعتی، تصدیق کرده‌اند - می‌نگاریم. این معروف، آینده را مانند گذشته، در قالب روایت ریخته است.

### فصل اوّل

از زمان وجود کاینات حیّه تا انقراض آن، بالکلیّه، بیست و دو میلیون سال طول کشید. این بیست و دو میلیون سال، به شش مدّت تقسیم شد که بر سته ارتقا از حسیض پست به اوج اعتلا و انقراض رسید<sup>۶</sup>. مدّت اولی، زمان احیای پست - که مانند اجسام نرم و دارای پوست قشری بودند<sup>۷</sup> - تعیین شده [است]. این جنبنده‌ها را، نه چشمی و نه گوشی بود. تعداد ده میلیون سال تمامی این مدّت گذشت. مدّت ثانیّه، زمان خلقت ماهیان و حشرات و امثال آن بود که در این دوره، حواس را ترقّی و تزاید حاصل شده و این حواس، از یکدیگر جدا شدند. در همین دوره بود که نباتات پست، بنای روئیدن گذاشت. شش میلیون سال هم<sup>۸</sup>، این دوره گذشت. مدّت ثالثه، دوره تثنائی<sup>۹</sup> نام داشت. این، همان دوره است که زحافات، مانند مار و اژدها و حیوانات بی دست و پا<sup>۱۰</sup> و طیور عظیمه دورنلایی<sup>۱۱</sup> است و این، دوره حیوانات پستاندار و میمونها و نباتات مرغوب - که خودشان را به اقسام گلها و بهارها و شکوفه‌ها آرایش می‌دهند - بوده. در این دوره، فصول اربعه سال از یکدیگر ممتاز شدند. مدّت پنجم، دوره انسان است. در بدایت این دوره، انسان بسیار ساده و بی‌وضع زیسته؛ منقسم بر شعوب و قبائل و امم بودند. کارشان به خونریزی و تاخت و قشون‌کشی و قتال دائم بود و اغتصاب مخصوص بود. سیصد هزار سال به این روش گذشت. مدّت ششم، دوره عقل بود. در این دوره، بشر، اعتماد به عقل در احوال و اعمال خود نمودند. دو میلیون سال این دوره بود.

راوی می‌گوید: در انقضای این مدتها، زمین پیر و آفتاب سرد شد؛ به طوری که نزدیک گردید آفتاب به جمود و بسته شدن. زمین در این زمانها پیش‌تر و تازه بود. دریاها بزرگ از هر طرف آن را فرو گرفته بود. کم‌کم آنها کشیده شد. جزیره‌های زیادی پیدا شدند تا اینکه بتدریج خشکیها وسعتی پیدا کرده، صحراها و کوهستان اغلب کره بنای دیده شدن گذاشته، دریاها کوچک و از یکدیگر دور شدند و به این جهت یبوست و قلّت بخار در جوّ ظاهر گردید و به این ملاحظه، جوّ، حفظ حرارت شعاع آفتاب نتوانست کرد. این شد که حرارت، کم‌کم انحطاط پیدا کرد تا آغاز مدّت تمدن تام و استبدال قوای بدنیّه به قوای عملیه که سیصد هزار سال طول آن مدت بود. از

آن مدت یک ربع زمین خشکی و سه ربع آن آب بود. اگرچه بخار به واسطه زیادی خشکی کم بود، اما باز به قدر کفایت بخار به هوا می‌رسید. بارانها - که از دریاها بر می‌خواست - همه آنها به دریاها نمی‌ریخت. مقدار زیادی در اعماق زمین فرو می‌رفت و به این جهت آب دریا کم می‌شد. این بود که بخار مساعد هوا کم شده، حرارت روز آفتاب بر عایق موانع و مرتفع می‌شد و به این وسیله، سرما در زمین کسب شدتی کرده، برفها به این کره هجوم آور می‌شدند تا آنکه برفها، از قلّه کوهها رو به پایین و دامنه‌ها یورش آورد و از اصقاع قطبیه منجمد روی به منطقه معتدله پیش آمده، در امتداد این مسافت بعیده، بنای حکمرانی را گذاشت.

در این مدت از آفتاب هم بگویم چه شد! این آفتاب - که مصدر نور و حرارت است و علت زندگی زنده‌ها - از زمان آفرینش به این جو محیط بر خودش متصلاً حرارت داده تا این فضای سرد محیط بر شمس، از گرمی... او لاینقطع می‌کاست تا آنکه قوای او هم مانند سایر قوه‌ها ضعیف شد. این آفتاب، در اول پیدایش زنده‌ها در زمین، از کثرت قوه بسیار سفید بود! چه از شدت حرارت - که باعث سفیدی است - ممکن نبود که دیده‌ای او رادیده باشد. هم «هیدروجن» او مشتعل بود، بعد زردی بر او عارض شد به جهت تقلیل حرارت در اول دوره انسانی، زیرا که هیدروجن آفتاب پیدا کرد و آن نور، محیط بر او زائل و کلف زیادی در او پیدا شد و به همین اسباب... [چهار سطر پارگی متن].

اندک اندک دریاها به طوری کوچک و از یکدیگر دور شدند که چهار یک آنچه بود، باقی نماند. در دوره اولی بشر، آنچه دریا بود در این عصر، ربع آن باقی ماند. سرمای زمستان شدت کرده، هردو منطقه معتدله را فرا گرفته، حکمش از منطقه معتدله تا اوائل منطقه حاره، از دو طرف جنوب و شمال اجرا کرده، مناطق خمسّه ثلاثه تحویل شده، منطقه حاره بر معتدله، مبدل شدند.

... [چهار سطر پشت ورقه‌ای که پارگی دارد].

... و به این سبب آبادی در کره ارض، انحصار پیدا کرد به اراضی واقعه در خط استوا و درّه‌هایی که برف، آنها را به جهت حرارت آفتاب نمی‌گرفت. اما نوع بشر در این زمانها و سالهای طولانی، جوری مقبول و وجیه و خوشگل شده بودند که به اعلی درجه کمال و جمال رسیده بودند [و] مانند صور خیالیه به نظر می‌آمدند. در این عصرها اعمال مادیه باطل بود و به اوهام مردم نمی‌آمد. قوای بدنیه، بالکلیه متروک و مبدل به قوای کهربائیه

شده بود [و] دارای صنایع متقنه بودند. بلی در میانه آنها، بزرگ و کوچک و با شأن و بی عظم، در مرتبه و ادراک و خیالها و مشهود به طور اعصار گذشته دیده می شد.

### فصل دویم

راوی گوید: در سال دویست و بیست هزار از میلاد مسیح، تمدن، چادرهای خود را در قلب افریق در شهر آفتاب - که بهترین و بزرگترین شهرهای دنیا بوده - زده، در معموریت و ابنیه عجیبه به جایی رسیده بود که بالاتر از خیال بود. در تواریخ قدیمه، مذکور است که این شهر، مکرر مبتلا به یانقوت [کذا؟] شده، خراب گردیده، دوباره آباد شده است. چندین مرتبه آبادیهای عظیمه بر روی خرابه‌های این ساخته شده، این معموریت بزرگ و این شهر در وقتی که تمام جمال و فخامت را داشت، مقدار یکصد هزار سال بود که پاریس و لندن و وین و پترسبورغ و برلن و روم را برف و یخ مستور و نابود کرده، از خاطرها محو شده بودند. این شهر آفتاب، به آخرین درجه ترفیه و شموخ و توسع<sup>۱۲</sup> به لذات دنیویه رسیده، وضع شهرهای گذشته را بازیچه اطفال می دانستند. این پایتخت عظیم عجیب جمهوری مرکب از اشراف و اعاضم، تمامی فنون و علوم تکمیل شده را - که سالهای طولانی با افکار صائب و قرون متلاحقه به درجه قصری رسیده بود - در تکثیر لذات زندگانی و مسرات انسانی و زیادتی تأثیر در انبساط نفوس صرف کرده، قسمی شده بود که اعصاب آنها در هیجان دائمی و انفعالات شدیدة مستمره بوده، نورهای کهربایی، بوهای خوش، نغمه‌های جانگداز، صورتهای دلکش، و صنعهای راحت و وفور نعمت، به سالها هموم و غموم را از دلها بیرون برده، عمرشان به یک آسایش و تنعم فوق العاده می گذشت که در اعصار سابقه، در غیر بهشت موعود تصور نمی شد. این بود که عمرها کوتاه و غالب در سال بیست و پنجم اقارب را وداع کرده، به سفر آخر وداع کرده، به سفر آخرت می رفتند. آنها، سرمست این عالم بودند. از آن طرف برفها کم کم پیش آمده، عرض این خط معتدل را کم و تنگ می کرد. اینها هم خیال مقاومت با هوای سرد نموده، اوکسیژن هوا را زیاد می کردند و هوا به زور علم و علاج معتدل می نمودند و به طوری هوا خوش می شد که از نسیم باغات بهتر بود. این بود که اجسامشان سرعت در نمو و کمال می کرد و به همین جهت انقضای منتهای کمال نقصان زودتر روی به انحطاط می گذاشت و پیری، به هیچ و پوچ بر آنها ورود می کرد. گفتیم که جمال بشری به سرحد عجیب رسیده بود. به این واسطه تمامی مردم از

ذکور و اناث، به خود آرایی و شعف و حرص به حفظ جمال مشغول بودند تا اندک اندک کار در میانه بزرگان به استعمال ادویۀ مانع حمل کشیده، مختصر آنکه... [چند کلمۀ ناخوانا] به سبب زاییدن از... [ناخوانا] حسن و جمال بکاهند. این عادت خبیثه در میان طبقۀ عالیۀ اشراف شیوع پیدا کرده، توالد و تناسل اختصاص به طبقۀ متوسطه و دانیۀ مردم یافت. به طول زمان دو دشمن قتال یکی داخلی و یکی سرمای خارجی - که همه روزه کسب شدت می کرد - بنای کشتار در این فرقه - که توالد منحصر به آنها شده بود - گذاشته، مردم را از خواب غفلت وقتی بیدار کرد که بیداری فایده نداشت و فهمیدند که انقراض بشر نزدیک شده، چه هر اولی را آخری هست.

پس از آنی که بزرگان و عقلا تعین به انقراض بشر از خطۀ افریق - که ملجأ و ملاذ قهری بود - شدند، قانونی ایجاد کردند که در آن قانون، یسراً<sup>۱۳</sup> حق سلطنت جمهوریت افریق و آنچه در او هست، به اولین زنی که بزاید داده شود. این هم یک حرکت بی فایده بود. چه اسباب انقراض بشر در خطۀ افریق، از چندین جهت موجود شده بود. بالفرض هرگاه تمامی زنها هم می زاییدند، چاره کار نمی شد، زیرا که کثرت عدد مقاومت با افواج برف و یخ - که یوماً فیوماً از قطبین الی اواسط خط استوا هجوم آورده بود - نمی توانست که از طرف دیگر هم، خشکی بر زمین و سرما بر اراضی نابتۀ [و] بلای بی دوا قحط، آبادیها و شهرها را بایر و خالی از سکنه می کرد. حکما، اگرچه در اختراعات - که دافع بلیۀ گرسنگی و امتداد دهنده بقای انسان و حیوان باشد - کوتاهی نمی کردند، لیکن همه آن اختراعات، ثمره مقصوده نمی داد، زیرا که قوه نور آفتاب و حرارت آن، به سبب کلفهای زیاد خیلی کسر کرده بودند. زمین هم سرد شده، قوه منبته را فاقد بود، مگر بسیار ضعیف که چاره کار نمی کرد و فصول، نزدیک به انحصار به فصل واحد بود.

چون یأس از هر طرف غالب بر امید شد، زمانی مردم بر یکدیگر مذمت و توییح می کردند و بر همدیگر تقصیر می گرفتند. در این اثنا مجلس بزرگ طبی منعقد شد که تحصیل چاره بتوانند کرد. این هم بی نتیجه مانده، کار مجلس از مباحثه به مشاعت و مقاتله کشید و هیچ رأیی صواب نیامد. مدت یک سال از... [چند کلمۀ ناخوانا] منعقد می شد و بحثهای فیلسوفی... [چند کلمۀ ناخوانا] محسوب بود از اهالی جمهوری و نام او، ختام. مادری داشت از عجائز. روزی داخل مجلس طبی شده، دید اهالی بر ضد بزرگان و حکومت جمهوریه برخواسته، تقصیر عقد زنان را و تهیه اسباب انقراض بشر را نسبت به حکومت می دهند که اگر از روز اول حکومت، وخامت این کار را درک



کرده، قدغن شدید در این ماده می‌کرد و مرتکبین را کیفر می‌داد و خود شریک این طریقه زشت نمی‌شد. کار به این دشواری نبود. زیرا که یک هیئت قویه، می‌توانستند هزار قسم علاج درد خود را بکنند. ختّام، گفت: آقایان! کار ازین حرفها گذشته. یکی کشتی هوایی از کشتیهای مخصوص - که در کارخانه‌های حکومت جمهوری ساخته شده - به من بدهید تا من طیران کرده، اطراف دنیا را گردش کنم؛ شاید بشر پرجمعیتی یافته، علاج کار را بکنم. مطلب ختّام، از نظرها مقبول افتاد. رای دادند و یک کشتی هوایی از نمرة اول، حکومت، به تصویب مجلس به ختّام داد. ختّام، چند نفر قوی بنیه از اشخاص داوطلب حاضر ساخته، سوار کشتی شده، مانند برق و سحاب به حرکت و سرعت در جوّ هوا مشغول طیران شدند که شاید بشری پیدا کنند و از آنجا زنده‌ی زاینده، جلب به شهر آفتاب کرده، ذریّه بشر را تکثیر نمایند.

### فصل سیّم

کشتی که به اوج آسمان (هوا) بلند شد و چندین صد فرسخ شهر آفتاب را وداع کرد، ختّام و رفقای آن، هرچه نگاه می‌کردند زمین را دو غلاف یخ و برف می‌دیدند و جز بیابانهای سفید و کوهستانات قاقم پوش بَرّاق، چیزی به نظر نمی‌آوردند. گاهی هم از وضع اختلاف سطوح برف، حکم می‌کردند براینکه زیر این برف باید یکی از شهرهای بزرگ مشهور زمین بوده باشد. نادراً هم بعضی بروج و ابنیه رفیعه - که تا سر و سینه غرق دریای برف بود - دیده می‌شد و بر وحشت اهل کشتی می‌افزود و از همه آنها موحش تر، مشاهده شعاع آفتاب در وقت غروب بود که گویا پرده اطلس خونین بر کوه و هامون پر برف و یخ کشیده، خبر از قتل عام بلکه دو ثلث بشر می‌داد؛ گویا آن همه خون کشتگان را بر دشت و کوه پاشیده‌اند! ختّام، عزم خود را تغییر نداده، قوّه کشتی را زیاد می‌کرد تا تنکی و سرما، زور آور کشتی شده، از هر طرف مرگ بر کشتی سلام می‌کرد؛ در چند روز نصف اهالی کشتی را به گذشتگان ملحق نمود. ختّام تن به مرگ داده، دست از کار نمی‌کشید تا روزی خرابه‌های شهر عظیمی به نظر آمد. اوّل ختّام و رفقا، تجسّم خیال فهمیدند. بعد که چشمهای خود را مالیده، دیدند شهر خرابی است در کنار رود بزرگی، نزدیک آمده، دیدند جماعتی از اطراف رود گردش می‌کنند. با سرعت زیاد و خوشحالی عظیم، روی به آن اشخاص حرکت کرده، نزول نمودند. آن جماعت - که ختّام و رفقای او را دیدند - با نهایت شوق استقبال نموده، معانقه کردند. این جماعت را کماکان این بود

که بشر تماماً هلاک شد و غیر خود را هلاک می‌پنداشتند. وقتی که به هم نوع رسیدند، از زحمت مرجعه این خیال آسوده شد [ه]، آتش عظیمی افروختند [و] گردهم آمدند [و] ماهی - که از رودخانه شکار کرده بودند - برای مهمانهای عزیز خود کباب کرده، گردهم نشستند. در میان این جماعت پیرمرد قوی بنیه بسیار معمری بود که با حوادث روزگار سالهای دراز جنگیده، تجارب خود را تکمیل نموده و [در] علم و ادب و اطلاع سرآمده بود، گفت: آقایان از کجا می‌آید؟ ختام گفت: ما، اهل شهر آفتاب هستیم. سرما و پاره‌ای اسباب دیگر، ما را تمام کرده، جز معدودی باقی نگذاشته. اینک برای تحصیل آدمیزاد آمده‌ام. اینجا مگر مصب رودخانه آمازون نیست؟ پیرمرد گفت: بلی؛ اما در تواریخ قدیمه دیده‌اید که آمازون مانند یک دریای عجاج مواجی بوده که در خط استوا جاری است و در آن زمانها - که به خواطرها نمی‌آید - مملکتها بوده مانند برزیل و آرژانتین و کولمبی و ممالک متحده امریکای شمالی. در آن زمانهای خیلی قدیم، دولتهایی بودند به نام فرانسه و انگلتره و آلمان و روس در اروپا که همیشه در ریاست برعالم سیاسی با یکدیگر منازعه داشتند. اوقیانوس اتلنتیک هم با آب فراوان خود، تمام صحراها و بیابانهای میان نیویورک و هاقر و خرابه‌های برنمبوکو و داکر را - که امروز غیر از برف چیزی دیده نمی‌شود - گرفته بود. این قطعه امریکای عظیمه - که امروز جزیره‌های برفین است - قطعه بزرگی بوده؛ چنانکه نقشه‌هایی که از کتابخانه‌های مستور به برف گاهی تحصیل شده، پیداست.

در عهد پدران بسیار قدیم ما، دریاها عمیق تر بوده و آب دریاها بخار زیادی داشته که به این سبب، بارانها به امطار بر زمین می‌آمده و رودهای عظیم جاری بوده. یخ و برف، جز در بعضی قطعات آن هم در فصل مخصوصی زمینها را نمی‌گرفته است. اما امروز نه آن روزگاراها است. امروز، روز خرابی زمین است.

ملاحظه نمی‌کنید آقای ختام که زمین، حرکت خود را بر محور خود چقدر از زمین دور و آفتاب چقدر کم نور و سرد شده؟ تمامی گفته‌های اهل هیئت راست آمد، زیرا که از روی علم خبر کرده بودند نه از روی خیال. امروز برف و سرما، حکم خود را از قطب تا قطب می‌راند. مسکنی برای بشر جز در خط استوا نمانده که شما هم از همان خط به فکر علاج آمده‌اید. ما هم در همین خط هستیم و اینجا، امریکای جنوبی است که در این حالت و فلاکت است. این اروپا که مجملی (اجمالی) از او برای شما گفتم، پیش از طغیان برفهای قطب شمالی و سیبر و لیلند و کوه قاف به چندین هزار سال خراب شد و

تمدن [را] به آمریکا نقل و تحویل نمود.

ختام گفت: آقای پیر با اطلاع، جهت خرابی چه بود؟ پیر مرد گفت: در کتب بسیار قدیمه - که اسلاف ما برای ما ذخیره گذاشته [اند] - نوشته شده که دولتهای اروپا، زمان جدیدی خون یکدیگر را می خوردند و بلاد یکدیگر را خراب می کردند. این دولتها به ذهن اهالی بیچاره مأمور بودند که فخر و شرف و مجد و بزرگی انسان نیست، مگر اینکه خود را به یک لباس مزین به مفتولهای طلا و الوان عجیبه و زینهای مختلفه آرایش کنند و به یک وضع باشند که این را نظام و عسکر می گفتند و آن وقت به محض اینکه نفخه های موسیقی را بلند می کردند، این وحشها - که خود را آرایش کرده بودند - بر یکدیگر در کمال بی رحمی بر تاخته، کشتار می نمودند و اسم این را جنگ و حرب گذاشته بودند. این اعتقاد سخیف غریب را داشتند تا آن زمان که اهالی چین، بر تمام اروپا تاخته، آثاری از آنها نگذاشت و همه آنها را منقرض نمود. آقای ختام، مطلب دیگر در تواریخ دیده ام و آن، این است که قدمای اسلاف ما، محض اطلاع ما از حقیقت اروپا، فرقه کشفی به آن برفها فرستاده بودند و شهرهای پاریس و لندن و وین و برلین و روم و پطرسبورخ را پیدا کرده، نقبها زده بودند [و] در زیر آن برفهای انبوه، پاره های چیزها مشاهده کرده که حکایت از دور اسلحه می کرده است از قبیل حلقه و امثال آن. پاره های اسلحه ها که آن زمان مستعمل بود و هم آورده بودند که دلالت بر نهایت وحشیگری آن ملل می کرده است؛ به طوری که می توان گفت: چندان تفاوتی با حیوانات و درندگان نداشته اند. مؤید مطلب، در تواریخ بسیار قدیمه مذکور است که اهالی اروپا، مردمان جلف و وحشی و خشن بودند که مردم را به انواع عذابهای شدید کشته، بر آنها که هم جنس خود بودند، ترخم نمی کردند. بعضی را دار زده، تیر بر او خالی می کردند و آن بیچاره درمانده را مانند لانه زنبور و خانه عنکبوت، سوراخ سوراخ می نمودند. بعضی را با اسبابهای وحشیانه گران می پریدند؛ برخی را چوب و شلاق می زدند؛ پاره های را سم می خوراندند و ادعای تمدن هم داشتند. هزار نفرین بر همه تمدن وحشیانه! عجیب تر این بود که طریقه آنها هم تجویز این کارهای زشت را داشت. در وقتی که رعیت از ظلم آنها به تنگ می آمده، شورش می کردند، شورشیان مظلوم را صف صف نگاه داشته، به شلیک اسلحه آتش نابود می کردند. گاهی هم به جهت ترساندن سایرین، اجساد کشتگان را آتش می زدند.

به کسانی که [در] تقویت از جلادها به اختراع اسباب قتاله [دست] داشتند<sup>۱۶</sup>،

امتیازات بزرگ عطیه می‌بخشیدند. این است که علما و حکما گفته‌اند: گذشتگان اروپا را نباید انسان گفت. زیرا که صفات بشریه در آنها نبوده است. اگر هجوم عساکر برف و یخ و فرو گرفتن این درد بی‌علاج در آن زمانها بود، هیچ عاقلی تأسف از انقراض این تخمه نداشت. اما هزاران هزار افسوس که به حکم قضا، بشر، تناسل کرد و به امتداد زمانهای خیلی طولانی پس از چندین صد هزارسال، ترقیات کامله را کرد. در زمانهایی که معنی و حقیقت بشریه معلوم بود، سرما و یخ این زمین را به این حالت - که می‌بینید - انداخت. نه قوهٔ ثمیره<sup>۱۷</sup> نبات ماند و نه قدرت عیش باقی گذاشت. چه زمانها می‌گذرد که گندم و انگور و سایر حیوانات از میان رفته است. حیوانات مأکوله، مقطوع التسل شده، اغذیهٔ ماها منحصر به ماهیان دریا و رودخانه‌ها شده، لکن جای شکر است که این غذا نسبت به ماها کافی است، زیرا که ما بسیار کم غذا هستیم. همهٔ ماها، عبارت از چند مرد هستیم. زمانه، از برای ما زن باقی نگذاشته. آخرین دختری که در میانهٔ ما زاییده شد، دختر من بود که آن [کودک] هم در طفولیت مرده، به گذشتگان ملحق شد.

ختام و رفقای او - که این حرفها را شنیدند - غش کردند. پس از اینکه به حال آمدند، گفتند: اگر در میانهٔ شما زنی ولو دو زاینده بود، ما همهٔ بلاد خود را - که در ثروت و مکننت، بدیل ندارد<sup>۱۸</sup> - به او می‌دادیم. پیرمرد گفت: مگر زنهای شما هم تمام شدند؟ گفت: بلی. مدتی طرفین به یکدیگر مبهوت نگاه می‌کردند!

#### فصل چهارم:

راوی می‌گوید: آسیا هم به همین درد افریق و امریکا مبتلا بود. تراکم و ریزش برفها، تمامی آسیا را ویران و مستور کرده، مانند پنبه دانه در پنبه محاط شده، آخرین پناهگاه اهالی آسیا، جزیرهٔ سیلان بود و آسیا یک امتیازی از قطعات دیگر داشت که در آنجا زن، بیشتر از مرد بود<sup>۱۹</sup> و رای اهالی آسیا صواب تر بود و زنها، در تدبیر منزل و خانه و لوازم معیشت، مقدم بر مردان و استادتر از آنها بودند؛ بلکه در این قرنهای اخیر، علم قانون و طب و سایر صناعات عالییه و تجارات و عملهای محسنه و علوم ممتنجه، غالب اختصاص به نسوان یافته بود و ذکور، در کارها اهمالاتی داشتند و به آسایش می‌گذراندند. زنها، صاحبان اختراعات بدیعه بودند.

عوض قوای عضلیه، قوای طبیعی را استعمال می‌کردند. وقتی که اردوهای بی‌رحم سرما و یخ، روز به روز پیش آمد، قوای حیوانیه ضعیف شد. ولادت در سیلان هم روی

به تناقص گذاشت. عمرها کوتاه شد. خانواده‌ها کم جمعیت شدند؛ به طوری که خانوادهٔ پر جمعیت، بسیار نادرالوجود بود. لکن با همهٔ اینها، عدد زنها بیش از مردها بود؛ تا آنکه کم کم تلفات به جایی رسید که بیش از ۱۲ زن و ۴ ذکور زنده در آسیا باقی نماند و این مرد[ان] ذکور هم در طفولیت مرده، منحصر به همان زنها شد.

کم سن ترین زنها، نامش حوّا بود. مادری داشت که عمر بسیار طولانی کرده، ۴۰ سال زندگی می‌کرد. شهر و پایتخت بسیار ناخرد مزین سیلان، عبارت بود از دیوارهای خرابه و تلهای خاکی و ابنیه و عماراتی که از شکاف سنگهای آن، درختهای قوی روئیده و سطح عمارات و در و دیوار آن، به طحلب و بید اندوده، طبیعت، بیریق خود را در همه جای آن افراشته، درختهای قطبی و طیوری که منازل آنها در یخ است، دسته دسته در سیلان منزل گزیده، خرسهای سفید و قطبی - که در قدیم الایام در بحر منجمد شمالی بودند - در سیلان نزول کرده، مأوا نمودند.

آنچه از بناهای بشری دوام کرده بود، همان کتابخانه‌ها بود که اخبار قدما در آن به ودیعه گذاشته شده بود و تألیفات علمیه بود که خواننده نداشت؛ مخصوصاً کتابهایی که در جهت انقضای عالم و انقراض بنی آدم نگاشته بود، در آنجاها محفوظ بود. کتب ادبیه و مطالب دیگر زمانها بود که کرم و رطوبت، آنها را از میان برده، مفقود کرده بود. صنایع و اختراعات پاک مجهول مانده، آلات و اسباب کهربایی - که پناهگاه بشر و اسباب مواصلت و مخابره و سیر و سفر بود - مهمل و متروک بود. خطوط تلگراف، در هر نقطه به جهت تراکم برف پاره شده، مردم امتهای منقطع از یکدیگر بودند و از حال زار یکدیگر بی خبر؛ مانند بحر غابر که اسلاف نقل کردند. زمانهایی که اتصالات از مشرق به مغرب و از جنوب به شمال بستند و مردم، عموماً ملت واحد و از حال یکدیگر باخبر و اختراعات، کرهٔ زمین را در حکم منزل واحد کرده بود، از خاطرها محو شده، غیب از کوههای برف چیزی نبود. آمریکا نمی‌دانست که اروپا به چه درد مبتلاست، افریقا نمی‌فهمید آسیا به چه مرض گرفتار است [و] آسیا [را] خبری از قطعات دیگر نبود.

القصّه، چون در سیلان مردی نبود، از آن ۱۲ زن - که صبر بر سختیها کرده بودند - نماند مگر ۴ نفر که یکی از آنها همان حوّا نام بود که ۱۸ سال از عمرش گذشته و آن وقت مصادف بود با حرکت ختّام از افریقا به آمریکا.

ختّام، بعد از یأس از آمریکا و اطلاع از خرابی اروپا به دحرها و فرو گرفتن برفها، قرار را بر مراجعت گذاشته که روی به وطن غیر مألوف<sup>۲۰</sup> خود برگردند. لکن آن روز را

به تماشای خرابه‌های پایتخت آمریکا و مشاهده آثار باقیه ابنیه و عماراتی که متون تواریخ، مفتخرانه آنها را ذکر کرده بودند، گذراند. ختام، [با] اظهار انسانیت به پیرمرد و اصحاب او، گفت: بهتر این است که شما هم سوار کشتی هوایی شده، برویم. آنها قبول نکردند. روز دیگر ختام، مقید به آنها نشده، پس از ایفای رسم مواعده، خود و بقیه رفقا سوار کشتی هوایی شده، در فضای وسیع به طیران آمد و خود را به عنان آسمان کشیده، جو را می شکافت. در این اثنا، قرار بر این شد که به غرب خط استوا هم سری زده، از آسیا هم بی اطلاع نباشند. در آن سیاحت عجیبه - که از روی دریای محیط طیران می کردند - دیدند تمامی بحر محیط، یکپارچه یخ و سیام و جاوه و سوماطره غرق بحار برف هستند. چنانکه علما و حکما به چندین هزار سال گفته بودند، صدق اخبارات علمیه را ختام و رفقا، به رأی العین مشاهده می نمودند. روی به سیلان که حرکت کردند، از دور دیدند پاره‌ای اماکن آن را هنوز برف استیلا نکرده است. یک حرکت دوریه در بالای آن قطعات مجرّده که نمودند، دیدند خرابه‌های پایتخت سیلان دیده می شود. چند نفر زن به حالت دهشت و وحشت، کشتی هوایی را تماشا و به یکدیگر می نمایند. ختام، کشتی را مانند عقاب به حرکت سرازیری آورده، در یک آنی به آنها رسیده، سلام گفت. آنها هم، با کمال مسرت استقبال کردند. چون قوه در آن زمان برای حق بود نه برای قوه مردم، با یکدیگر برادر و خواهروار حرکت می کردند. کسی را ممکن نبود که دست تعدی بر کسی دراز کند. این بود که ختام درخواست مراقبت کرد؛ نه مثل زمانهای قدیم که آنها را عنفاً اسیر کرده، بیاورد.

دو هفته ختام و رفقا در پایتخت سیلان مانده، همه روزه کنکاش بود. عقیده زنها، ماندن در همانجا بود و اعتقاد ختام و رفقا، در همراهی و بازگشت به افریق. بالاخره به ملاحظه تمام شدن آذوقه در سیلان - که اسلاف به یادگار گذاشته بودند - این چهار زن، همراهی و رفتن را به افریق ترجیح داده، روز پانزدهم ورود ختام، همگی در کشتی حاضر شده، ختام هم - که جوانی خوب صورت و زیبا بود - حوا را معشوقه خود قرار داده، به هوای عشقبازی، ترغیبات از زنها داشت و یک فقره دیگر هم مؤید خیال بود. چه برف تا نزدیک سواد پایتخت رسیده بود؛ اما شهر آفتاب، وقت بسیاری داشت که به این حالت دچار<sup>۲۱</sup> شود.

القصه روز پانزدهم کشتی به طیران آمد، روی به شهر آفتاب شرق هوا می کرد. ختام و سایرین، از رسیدن به مقصود و تحصیل افتخارات در بقیه ذریه انسان بلکه احیای

سلاله بشریه کمال تر دماغی را داشتند. چون سواد شهر آفتاب به نظر آمد، در خیابانها و میدانهای شهر، مترددی دیده نشد. این ماده موحشه، فضای به آن وسعت [را] در [نظر] ختام و رفقا تنگ تر از حلقه انگشتر کرد. هر قدر نزدیک شدند، علائم دمار و موت در شهرها ظاهر تر می شد و شهر را، شهر خاموشان می پنداشتند. کشتی، در مقابل عمارت حکومتی بر زمین آمده، به سرعت تمام ختام و رفقا بیرون آمده، به خانه حکومت دویدند. وقتی که داخل شدند، وضع را نگون و کار را وارون دیده، مشاهده بزرگان و اشراف و اعیان را کردند که لاشه ها و جنازه ها [شان]، پهلوی یکدیگر در روی زمین افتاده!

ختام که به سفر رفت، از اهالی بلاد از سرما و گرسنگی نماند مگر سی نفر. در آن هنگام بادهای سخت وزیدن گرفته، اغلب خانه ها را خراب کرده بود و هر چه درخت و زراعت بود، نابود ساخته بود. بقیه مردم بد را محکوم به فرار کرده، یک مرض وبایی و تب مهلک در میانه این باقی شیوع یافته، تمام شد [چند کلمه پاک شده است]. رفقا، از مشاهده این حالت ناگوار، مدهوش شدند. پس از بیداری، دیدند کار از کار گذشته. از طرفی هم مه و دمه و بادهای سرد مهلک، تمامی این قطعه را گرفته است. اول کاری که کردند، پنجره ها و دروب را مسدود نمودند. آتش و بخاری زیاد کردند [ولی] هیچ فایده نداد بلکه رفقای ختام هم تلف شده، نماند مگر ختام و همسر او.

این فلک زده [های] ماتم دیده، دل بر مرگ یکدیگر نهادند و دانستند که انقراض بشر قطعی الوقوع است. همه روزه منتظر مرگ بودند تا روزی چند گذشت و بادهای ایستاد و ظلمت هوا و مه و دمه کشیده شد و آفتاب، از خلل و فرج ابرهای متراکم آغاز درخشیدن گذاشت. ختام و حوا، آخرین قرار را بر فرار گذاشته، کشتی را آماده و هر قدر آذوقه و تدارک ممکن بود، جمع آوری به کشتی کرده، به طیران آمدند و دیدند تمامی شهر به این عظمت، در زیر پارچه های برف مستور است؛ لکن برف در طرف شمالی کمتر از سمت جنوبی است. دل بر این عزم کردند که در یک قطعه در میان برفها - که خاک و خشکی داشته باشد - منزل کنند تا عاقبت چه شود!

راوی می گوید: صحرای افریقا، از بیابانهایی بود که نسبتاً سرمای آن کمتر و برف آن قلیل تر می شد، زیرا که طبیعت آن اراضی و کمی بارندگی، این اقتضا را داشت. هوای آنجا هم بیشتر کسب حرارت از آفتاب پیر شده می کرد. بادهایی که از بلاد فوبه و جزیره العرب می وزید، از سمت سیلان به خط استوا بر می گشت [و] باعث این

بود که در بعضی از قطعات مصر، برف و یخ نمی‌شد. ختام و حوّا، محض این خیال کشتی را به سمت مصر می‌راندند تا رسیدند به موقع قاهره. دیدند رود نیل سرتاسر یخ بسته، از دور هرم کبیر را ملاحظه کردند که سروکله آن، کوبیده و خراب شده، چهار زانو در آن صحرای بی پایان نشسته، نظاره می‌کند. به قوه شکل هندسی خود، از تمامی صدمات چندین هزار سال وقایه نموده، از تمدن بشری از اول تشکیل سلطنت در دنیا، حکایتها دارد. این همان تنها بنایی بود که آغاز و انجام بشر را همراهی می‌کرد. خوفو پادشاه مصر، این را برای حفظ جثه خود تا آخر دهر بنا نمود. این هم بر امانت خوفو خیانت نکرد تا زمان استیلای برف و یخ را تماشا کرد. حوّا به ختام گفت: پایین بیایم، قدری راحت کنیم. مرگ چاره ندارد. بگذار تا در بغل تو و بر روی دستهای تو بمیرم. پایین آمده، تماشای برفها و یخها می‌کردند و سرما بر آنها زور آور بود و بادهای سخت می‌وزید و برف و کولاک، شدت می‌کرد. این حالت وحشت‌انگیز، ختام و حوّا را مجبور کرد که خود [را] به میان گودالی که از سنگهای ریخته و پاشیده هرم کبیر تشکیل یافته بود، کشیده و به یکدیگر چسبیدند. برف هم بر سر و مغز آنها می‌زد. حوّا گفت: آیا من و تو آخر بشری نیستیم که به سختی جان در این سرما خواهیم داد و به مردن ما، این نسل منقرض خواهد شد؟ حال تفکر کنیم از این مجرد و بزرگی و افتخارات و ممالک و بلدان و مخترعات عقول و انواع علوم و شاهنشاهیها و دولتها، برای این نوع چه بهره‌ها حاصل شد!

گویا از ابتدای خلقت این سلسله تا امروز که این بساط برچیده می‌شود، مانند یک سایه کوچکی بود که زائل شد و این کره، قبرستانی بزرگ بوده است که ماها غفلت داشتیم. این جمال و کمال فروغ، همه از زیر خاک و برف پوشیده و افسرده شدند.

پس دست به گردن یکدیگر انداخته، جان را تسلیم کردند!

راوی می‌گوید: پس از این واقعه، نبود مگر وزیدن بادهای سرد و ریزش برفها. دهرهای بسیار طولانی، کره ارض تماماً مستور در برف و یخ و دریاها، او، کلیه تا اعماق یکپارچه یخ بودند و بر دور محور خود، در حول آفتاب می‌گشت. آفتاب هم بر کلف و گرفتگی خود می‌افزود. نورش همیشه در تابش بود تا اینکه به طول مدّت، آفتاب، سیاه و نور او، منطقی شده، عالم شمسی را یک ظلمت شدیداً بسیار موحشه، استیلا کرد که در آن ظلمت، زمین و ماه ناپیدا، به کرور ایام، بر دور شمس سیاه منطقی می‌گردیدند و کواکب، در متن آسمان به خودنمایی دائمی می‌پرداختند تا آفتاب، دیگر



کی آید و زمین، دیگر کی آباد شود و خواست آفریدگار چه باشد!  
تمت حکایت ابن مرحوم مغفور میرزا علی اکبرخان آجودانباشی توپخانه - طاب  
تراه و جعل الجنة [مثواه] - ابراهیم توپچی است.  
در شب جمعه بیست و چهارم شهر جمادی الاخری لوی نیل یکهزار و سیصد و ده،  
در کمال اوقات تلخی به جهت انتقال خیال؛ در صورتی که هیچوقت مشق قلم نسخ  
نکرده بود، برای یادگار تحریر نمود.

بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتد به جایی  
تاریخ امارت توپخانه جناب جلالتمآب محمد ابراهیم خان نوری الملقب به  
نظام الدوله - دام اقباله العالی - یوم شنبه دویم شهر رجب المرجب لوی نیل ۱۳۱۰  
هجری. ایضاً لقب و شغل صدراعظمی و مرحمت شدن قلمدان و بند کاغذ و شرابۀ  
حضرت مستطاب اجل اشرف افخم اعظم جناب میرزا علی اصغر خان - مدظله العالی -  
در حالتی که هفت سال بود که این منصب راداشتند؛ در یوم سه شنبه پنجم شهر رجب  
۱۳۱۰ تاریخ سفر خیر نیت اثر عراق اعلیحضرت قدر قدرت [۱] قدس همایون  
شهریاری... [چند کلمه پاک شده است].

یوم شنبه هفدهم شهر شوال سنه لوی نیل ۱۳۰۹، مراجعت موکب فیروزی کوکب  
اعلی در یوم شنبه بیست و یکم محرم لوی نیل ۱۳۱۰ به مقر سلطنت عظمی و به واسطه  
شدت ناخوشی وبا در شهر طهران؛ موکب مقدس اعلی، یکسره تشریف فرمای  
سلطنت آباد شدند. بنده درگاه، ابراهیم و اخوی کوچک تراز بنده، حسین خان سرهنگ  
توپخانه مبارکه هم، با توپخانه ملتزم رکاب مبارک بودیم و روز شنبه نوزدهم محرم،  
حوالی غروب از منزل رباط کریم با توپخانه مرخص شده، یکشنبه بیستم در شدت  
ناخوشی [به] طهران وارد شدیم. به محض ورود، حسین خان اخوی و عیال این بنده،  
میتلا شدند؛ بحمدالله اخوی خوب شد اما آن بیچاره [یک کلمه پاک شده].

پنجشنبه بیست [یک کلمه پاک شده] داعی حق را اجابت لیبیک گفت؛ رحمة الله  
علیها. با این وضع معلوم است که این خستگی به جان ما [افتادگی دارد].  
تا انشاءالله تعالی [پاک شدگی دارد].

خداوند بحر شامل [...]

رفع خستگی [...]

دعای خیر [...]

## پی‌نوشتها

۱. فرهنگ جدید عربی - فارسی (ترجمه منجدالطلاب)، «النیزک» را [که فارسی تبار است و از ریشه «نیزه» گرفته شده]، «نیزه کوتاه» و «ستاره‌هایی که شبها می‌پرند» معنی کرده است؛ و در همان فرهنگ، فعل «نَزَكَ»، «با نیزه کوتاه زد» معنی شده است. بنابراین، به نظر می‌رسد، مقصود از «ینزکی و ینازک»، سنگهای آسمانی است!
۲. اصل: اناوه (?); ولی به نظر می‌رسد «اناره» باشد. اناره: روشن شدن (دهخدا).
۳. اصل: خورد.
۴. اصل: مصابر امور (?); ولی به نظر می‌رسد که «مصادر امور» باشد. «مصادر»: جاهای بیرون آمدن چیزها. «مصادر امور»: وزیران و رؤسای ادارات. (معین).
۵. جنیوه: ژنو. در فارسی افغانی، ژنو را جنوا [Jenevâ] تلفظ می‌کنند.
۶. مقصود، دوره‌های ششگانه زمین‌شناسی در پیدایش زمین است که به تعبیر قرآن کریم، شش روز (سنته ایام) است.
۷. مقصود، نرم تنان است.
۸. اشاره به دوره‌های زمین‌شناسی است.
۹. ظاهراً مترجم، نام فارسی برای اسم فرنگی دوره، وضع کرده است؟
۱۰. مقصود، خزندگان است.
۱۱. مقصود، دایناسورهاست.
۱۲. اصل: تستع (?); که به نظر می‌رسد مقصود، توسع باشد. توسع: فراخی، فراخ دستی (معین).
۱۳. اصل: یسرراً، ولی به نظر می‌آید «یُسرراً» درست باشد به معنی «به آسانی»!
۱۴. ظاهراً به معنی «فلسفی» است؛ اما اگر «فیلولوژی» باشد، به معنی فقه اللغه است. (مشیری).
۱۵. قاقم [qāqom]: پستانداریست گوشتخوار از تیره راسو. قاقم را جهت استفاده از پوستش شکار می‌کنند و پوستش، دارای ارزش قابل توجهی است. «قاقم پوش»: آنکه پوست قاقم پوشد، آنکه جامه سفید پوشد (معین). در اینجا مقصود، کوهستانهای پوشیده از برف سفید است!
۱۶. اصل: داشت.
۱۷. اصل: ثمیه، ولی به نظر می‌رسد ثمیره [samir\_e] باشد به معنی «زمین میوه ناک» (دهخدا) که در اینجا به معنی «ثمردهی» است!
۱۸. اصل: نداشت.
۱۹. اصل: بودند.
۲۰. اصل: غیر معلوف؛ مألوف: انس گرفته، مأنوس، خوگو (معین)؛ غیر مألوف: نامأنوس.
۲۱. اصل: دوچار.

## کتابنامه

- فرهنگ جدید عربی - فارسی (ترجمه منجد الطلاب): ترجمه بندریگی، محمد، انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۷۱.
- فرهنگ زبان فارسی مشیری: مشیری، مهشید، انتشارات سروش، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱.
- فرهنگ فارسی معین: معین، محمد، ۶ مجلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- فرهنگ نفیسی: ناظم الاطباء نفیسی، علی اکبر، ۵ مجلد، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۵.
- لغتنامه دهخدا (دوره جدید): دهخدا، علی اکبر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.

بِسْمِ اللَّهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فوجه منبأه شخصی است از اهالی مصر

مقدمه

ما هر سال در ایام سفید تماشا کرده و می بینیم که

بلند میشود و میخواهد با آسمان برسد و روحی خشکی

هیچ میآورد و از شدت غرور مانند شترهای کهنه

بردها از آورده پس از آنکه زمان غرور تمام

نفس سرد شد که کوچک و نابود میشود آنولج دیگر نبرد

تمام در عقب آنها میآید و برای تمام همان می رود که بر

است که در ساحل دریای محیط آنرا (شبتک و یا

افسانه

صفحه آغازین نسخه خطی

اینتاده شاهد میکنم بادغر و در دریا دید  
 اما سکنان با نهایت قوه و قدرت روی منمشکها<sup>ند</sup>  
 بالا هم و نیخته مسافت بسیار و بعید پر بار تفاع<sup>و</sup> چهل  
 پنجاه پافر امیکر دپس از فراغ قوه و پیرم<sup>کشید</sup> اندک اندک  
 میشودان قدر دریا میحاج یک<sup>شین</sup> قطعه بسیار وسیع  
 زار می شود که گویا هرگز آب از این جا عبور نکرده  
 هرگز همسایه این مخلوق بزرگ نبوده تا روز دیگر یک  
 همچنان حیکر خلیفه او شود و این قانون در هر شبا<sup>ند</sup>  
 روز جاری است این طریقه تبدیل در همه  
 مخلوقات بنحو آتم مسلوك است از افنایها و ماهها

یکی از صفحات میانی نسخه خطی

بسیار نادان و لاجورد بود لکن با همه اینها عادت زندهایش  
 از مردها بود تا آنکه گم تلفات بجای و سید که پیش  
 از دوازده زن و دو ذکوزند در آسیابان میماند  
 این دو ذکوزم در طفولیت مرده و نصیر و همان زنها  
 شد که سنی ترین زنها نامش حوا بود مادیر حوا  
 که عمر بسیار طولانی کرد و چهل سال بود که زندگانی میکرد  
 و پانچست بسیار فاخر و مزین سیلان عبارت  
 بود از دیوارهای خرابه و تپه های خاکی و ایندی و نما  
 که از شکاف سناهای آن درختهای قوی روئید  
 و سطح عبارات و در دیوار آن طحلب میدانند  
 طبیعه

یکی از صفحات میانی نسخه

دوره جدید سال سوم، شماره سوم و چهارم پاییز و زمستان ۱۳۸۴ (پیاپی ۳۰ و ۳۱)